

## درسپائی از تاریخ تحلیلی

حجت الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی

## مادر رسول خدا «ص» و ازدواج عبدالله

در تاریخ آمده که پس از داستان ذبح عبدالله و نحر یکصد شتر، عبدالمطلب، عبدالله را برداشته و یک سر بخانه وهب بن عبدمناف... که در آنروز بزرگ قبیله خود یعنی قبیله بنی زهره بود آورد و دختر او آمنه را که در آنروز بزرگترین زنان قریش از نظر نسب و مقام بود به ازدواج عبدالله درآورد.<sup>۱</sup>

و یکی از نویسندگان این کار را در آنروز و بلافاصله پس از داستان ذبح - غیر عادی دانسته و در صحت آن تردید کرده است، ولی بگفته برخی با توجه به خوشحالی زائد الوصفی که از نجات عبدالله از آن معرکه به عبدالمطلب دست داده بود، و عبدالمطلب می خواست با اینکار زودتر ناراحتی خود و عبدالله را جبران کرده باشد، اینکار گذشته از اینکه غیر عادی نیست، طبیعی هم بنظر می رسد.

و البته این مطلب طبق گفته ابن اسحاق است که در سیره از وی نقل شده، ولی طبق گفته برخی دیگر این ازدواج یک سال پس از داستان ذبح عبدالله انجام شده است،<sup>۲</sup> و دیگر این بحث پیش نمی آید.

## یک داستان جنجالی

در اینجا باز هم یک داستان جنجالی در تاریخ آمده که برخی از نویسندگان حرفه ای هم آنرا پروبال داده و بصورت مبتذل و هیجان انگیزی درآورده و سوژه ای بدست برخی دشمنان مغرض اسلام داده و از اینرو برخی از سیره نویسان در اصل آن تردید کرده و آنرا ساخته و پرداخته دست دشمنان دانسته اند. و البته این داستان بگونه ای که در سیره ابن هشام نقل شده مخدوش و مورد تردید است، ولی بر طبق نقل محدث بزرگوار ما

مرحوم ابن شهر آشوب و برخی از ناقلان دیگر، قابل توجیه بوده و وجهی برای رد آن دیده نمی شود.

آنچه را ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده اینگونه است که گوید:

«هنگامی که عبدالمطلب دست عبدالله را گرفته بود و از قریانگاه بازمی گشت، عبورشان به زنی از قبیله بنی اسد بن عبدالمزی بن قصی بن کلاب افتاد که آن زن کنار خانه کعبه بود و خواهر ورقه بن نوفل بوده<sup>۳</sup> و هنگامی که نظرش به صورت عبدالله افتاد بدو گفت: ای عبدالله کجا می روی؟ پاسخ داد: به همراه پدرم! زن بدو گفت: من حاضریم بهمان تعداد شتری که برای تو قربانی کردند به تو بدهم که هم اکنون با من در آمیزی! عبدالله گفت: من به همراه پدرم هستم، و نمی توانم با او مخالفت کرده و از او جدا شوم...!»

ابن هشام سپس داستان ازدواج عبدالله را با آمنه بهمانگونه که ذکر شد نقل کرده و سپس می نویسد:

«گفته اند: پس از آنکه عبدالله با آمنه هم بستر شد، و آمنه به رسول خدا حامله شد، عبدالله از نزد آمنه بیرون آمده نزد همان زن رفت و بدان زن گفت: چرا اکنون پیشنهاد دیروز خود را امروز نمی کنی؟ آن زن پاسخ داد: برای آنکه آن نوری که دیروز با تو بود امروز از تو جدا شده، و دیگر مرا به تو نیازی نیست! و آن زن از برادرش ورقه بن نوفل - که به دین نصرانیت درآمده بود و کتابها را خوانده بود - شنیده بود که در این امت، پیامبری خواهد آمد...»<sup>۴</sup>

ابن هشام سپس داستان دیگری نیز شبیه بهمین داستان از زن دیگری که نزد آمنه بوده نقل می کند که آن زن نیز قبل از ازدواج عبدالله با آمنه از وی خواست با وی در آمیزد ولی عبدالله پاسخ او

را نداده بنزد آمنه رفت و پس از هم بستر شدن با آمنه بنزد آنزن برگشت و بدو پیشنهاد آمیزش کرد ولی آنزن نپذیرفت و گفت: دیروز میان دیدگان تونور سفیدی بود که امروز نیست...<sup>۵</sup>

البته نقل مذکور نه تنها با شأن جناب عبدالله بن عبدالمطلب - که در ایمان و عفت او جای تردید نیست - مناسب نیست، بلکه با شیوه هیچ مرد آزاده و با کرامتی که پای بند مسائل خانوادگی و عفت عمومی باشد سازگار نخواهد بود، و ما هم نمی توانیم آنرا بپذیریم، و با دلیل عقلی و نقلی آنرا مردود می دانیم، اگر چه دیگر سیره نویسان نیز نوشته و نقل کرده باشند.

اما بر طبق نقلی که مرحوم ابن شهر آشوب و دیگران کرده اند<sup>۶</sup> داستان اینگونه است:

كانت امرأة يقال لها: فاطمة بنت مرة قد قرأت الكتاب، فمر بها عبدالله ابن عبدالمطلب، فقالت: أنت الذي فداك أبوك بمأة من الإبل؟ قال: نعم، فقالت: هل لك أن تقع عليّ مرة وأعطيك من الإبل مائة؟ فنظر إليها وانشأ:

أنا الحرام فالعمات دونه والحلّ لاحتلّ فاستبينه  
فكيف بالأمر الذي تبينه

و مضى مع أبيه فزوجه أبوه آمنه فظللّ عندها يوماً وليلة، فحملت بالنسبي صلسى الله عليه و آله، ثمّ انصرف عبدالله فمر بها فلم يرها حرصاً على ما قالت أولاً، فقال لها عند ذلك مختبراً:  
هل لك فيما قلت لي فقلت: لا؟  
قالت:

قد كان ذلك مرة فاليوم لا  
فذهبت كلمتا هما مثلاً:

ثمّ قالت: أيّ شيء صنعت بعدى؟ قال: زوّجني أبي أكلة فقلت  
عندها، فقالت:

لّنه ما زهرتة سلبت ثوبك ما سلبت؟ وما عذري  
ثمّ قالت: رأيت في وجهك نور النبوة فأردت أن يكون فيّ وأبي  
الله إلا أن يضعه حيث يحب، ثمّ قالت:

بني هاشم قد غادرت من أهلك أميسة إذ للنساء بعثلجان  
كما غادر المصباح بعد خبوة فتائل قد شئت له بدخان  
وما كلّ ما يحوى القنى من نصيبه بحرص ولا ما فاتته بشولاني  
ويقال: إنّه مرّ بها وبين عينيه غرة كغرة الغرس.

که خلاصه ترجمه اش چنین است که گفته اند: در مکه زنی بود به نام: «فاطمه دختر مره»، که کتابها خوانده و از اوضاع گذشته و آینده اطلاعاتی بدست آورده بود، آن زن روزی عبدالله را دیدار کرده بدو گفت: توئی آن پسری که پدرت صد شتر برای تو فدا کرد؟

عبدالله گفت: آری.

فاطمه گفت: حاضری یکبار با من هم بستر شوی و صد شتر بگیری؟

عبدالله نگاهی بدو کرده گفت:

اگر از راه حرام چنین درخواستی داری که مردن برای من آسان تر از اینکار است، و اگر از طریق حلال می خواهی که چنین طریقی هنوز فراهم نشده پس از چه راهی چنین درخواستی را می کنی؟

عبدالله رفت و در همین خلال پدرش عبدالمطلب او را به ازدواج آمنه در آورد و پس از چندی آن زن را دیدار کرده و از روی آزمایش بدو گفت: آیا حاضری اکنون به ازدواج من درآئی و آنچه را گفתי بدهی؟

فاطمه نگاهی بصورت عبدالله کرد و گفت: حالانکه، زیرا آن نوری که در صورت داشتی رفته، سپس از او پرسید: پس از آن گفتگوی پیشین توجه کردی؟

عبدالله داستان ازدواج خود را با آمنه برای او تعریف کرد، فاطمه گفت: من آن روز در چهره تونور نبوت را مشاهده کردم و مشتاق بودم که این نور در رحم من قرار گیرد ولی خدا نخواست، و اراده فرمود آنرا در جای دیگری بنهد، و سپس چند شعر نیز بعنوان تأسف سرود. و گفته اند: هنگامی که عبدالله بدو برخورد سفیدی خیره کننده ای میان دیدگان عبدالله بود همانند سفیدی پیشانی اسب.

و همانگونه که مشاهده می کنید تفاوت میان این دو نقل بسیار است، و بدینصورت که در نقل مرحوم ابن شهر آشوب است منافاتی هم با مقام شامخ جناب عبدالله ندارد، و برای ما نیز نقل عزیز مورخان قابل قبول و پذیرش است، و دلیل بر رد آن نداریم، والله العالم.

## داستان ولادت

و بهرحال ثمره این ازدواج میمون و مبارک تنها یک فرزند بود، و او همان وجود مقدس رسول گرامی اسلام حضرت محمد «ص» بود که متأسفانه پس از ولادت آنحضرت بفاصله اندکی که در برخی از روایات دو ماه، و در نقل دیگری هفت ماه و بقولی یکسال ذکر شده، عبدالله در مدینه و در سفری که از شام باز می گشت نزد دانیهای خود در قبیله «بنی النجار» از دنیا رفت، و در همانجا دفن شد.

ولادت رسول خدا «ص» در مکه بوده، و در خانه ای در شعب اسی طالب که بعدها رسول خدا آنرا به عقیل بن ابی طالب بخشید، و فرزندان عقیل آنرا به محمد بن یوسف ثقفی فروختند و محمد بن یوسف آنرا جزء خانه خویش ساخت و به نام او مشهور گردید.

و در زمان هارون، مادرش خیزران آنجا را گرفت و از خانه محمد بن یوسف جدا کرد و مسجدی ساخت و بعدها بصورت زیارتگاهی در آمد، و بعداً که وهابیان در حجاز تسلط یافته و مکه را گرفتند روی نظریه عبدالوهاب مؤسس مذهبشان که تبرک به قبور پیمبران و مردان صالح الهی را شرک می دانستند، و بهمین جهت قبور ائمه دین و بزرگان اسلام را در مکه و مدینه و یران کردند، آنجا را نیز و یران کرده و بصورت مزبله و طویله ای درآوردند.

و برخی گفته اند: ولادت آنحضرت در خانه ای در نزدیکی کوه «صفا» بوده است.<sup>۷</sup>

زمان ولادت

شاید یکی از پراختلاف ترین مسائل تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام اختلاف موجود در تاریخ ولادت آن بزرگوار باشد که اگر کسی بخواهد همه اقوال را در اینباره جمع آوری کند به بیش از بیست قول می رسد،<sup>۸</sup> ولی همین گونه که می دانید مشهور نزد محدثین شیعه<sup>۹</sup> آنست که ولادت آنحضرت در هفدهم ربیع الاول و نزد دانشمندان اهل سنت در دوازدهم آن ماه بود، و در مورد روز آن نیز مشهور نزد ما آنست که این ولادت فرخنده در روز جمعه پس از طلوع فجر بوده و نزد آنان مشهور آن است که در روز دو شبه انجام گردید.

حمل در ایام تشریق

در چند جا از کتابهای حدیثی و تاریخی مانند کافی و مناقب ابن شهر آشوب و کتاب غدد<sup>۱۰</sup> و برخی دیگر از کتابهای اهل سنت نیز دیده می شود که گفته اند: زمان حمل در یکی از ایام تشریق - یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه حج - انجام شده و روی این جهت گفته اند: شاید قول به اینکه ولادت در ماه رمضان بوده صحیح تر باشد، چون مدت حمل بطور طبیعی انجام شده و اعجازی در اینباره نقل نشده و کمتری بیشتر از نه ماه نبوده است و روی حساب فاصله ذی حجه تا نه ماه باید ولادت در ماه رمضان بوده باشد.

ولی پاسخ این اشکال را مرحوم شهید و مجلسی «ره» و دیگران به اینگونه داده اند که این تاریخ روی حساب «نسی» است که در زمان جاهلیت انجام می دادند، و خلاصه معنای «نسی» با تفسیرهای مختلفی که از آن شده این بوده است که آنها روی اغراض و هدفهای نامشروع و نادروستی که داشتند طبق دلخواه بزرگانشان ماههای حرام را - که یکی از آنها ماه ذی حجه بوده - پس و پیش و جلو و عقب می انداختند، و بجای ماه حرام اصلی و واقعی، ماه دیگری را بصورت قراردادی برای خود ماه حرام قرار میدادند، و اعمال حج را بجای ذی حجه در آن ماه دلخواه خود انجام می دادند، که قرآن کریم این عمل را «زیاده در کفر» نامیده و نادرست خوانده، آنجا که فرماید:

«أَمَّا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا بَلَّغُوا عَمَّا و بَحْرَمُونَهُ عَمَّا لِيُؤْطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحْلُقُوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ، زَيْنَ لَهْم سَوَاءُ أَعْمَالِهِم وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»<sup>۱۱</sup>

و روی این حساب حج در آن سال در ماه جمادی الآخرة بوده چنانچه حمل نیز در آنسال در همان ماه بوده همانگونه که در برخی از روایات آمده - مانند روایت کتاب اقبال که در بحارالاتوار نقل شده.<sup>۱۲</sup>

و برخی از نویسندگان احتمال دیگری نیز داده و گفته اند: اعراب در دو موقع حج می کرده اند یکی در موقع ذی الحجة و دیگری در ماه رجب، و تمام اعمال حج را در این دو فصل انجام می دادند، و بنابر این ممکن است منظور از ایام تشریق، (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم) ماه رجب باشد که در اینصورت تا هفدهم ربیع الاول هشت ماه و اندی می شود.<sup>۱۳</sup>

حدیث: ولدت فی زمن الملك العادل

این حدیث نیز در برخی از روایات بدون سند از رسول خدا «ص» نقل شده که فرمود: «ولدت فی زمن الملك العادل انوشیروان»<sup>۱۴</sup> من در زمان پادشاه داد گری یعنی انوشیروان متولد شدم...

ولی این حدیث گذشته از اینکه از نظر عبارت فصیح نیست و بسختی می توان آن را به یک ادیب عرب زبان نسبت داد تا چه رسد به پیامبر اسلام و فصیح ترین افراد عرب از چند جهت جای خدشه و تردید است:

۱ - از نظر سند که بدون سند و بطور مرسل نقل شده... و از کتاب «الموضوعات الکبیر علی قاری» - یکی از دانشمندان اهل سنت - نقل شده که درباره این حدیث چنین گفته:

«... قال السخاوی لا اصل له، وقال الزرکشی کذب باطل، وقال السيوطی قال البيهقی فی شعب الايمان: تکلم شیخنا

ابوعبدالله الحافظ بطلان ما برو به بعض الجهلاء من نیتا «ص» ولدت فی زمن الملك العادل یعنی انوشیروان»<sup>۱۵</sup> یعنی سخاوی گفت: این حدیث اصلی ندارد، و زرکشی گفته: دروغ باطلی است، و سیوطی از بیبختی در شعب الایمان نقل کرده که استادش ابوعبدالله حافظ درباره بطلان آنچه برخی از نادانان از پیغمبر ما «ص» روایت کرده اند که فرمود: «ولدت فی زمن الملك العادل یعنی انوشیروان» سخن گفته...

۲- طبق این حدیث رسول خدا «ص» انوشیروان ساسانی را به عدالت ستوده، و دادگر و عادل بودن او را گواهی داده، و بلکه به ولادت در زمان وی افتخار ورزیده، ولی با اطلاعی که ما از وضع دربار ساسانیان و انوشیروان داریم نسبت چنین گفتاری برسول خدا «ص» و تأیید عدالت او از زبان رسول خدا «ص» قابل قبول و توجیه نیست، و ما در اینجا گفتاری یکی از نویسندگان معاصر را که درباره زندگی چهارده معصوم علیهم السلام قلمفرسایی کرده و اکنون چشم از این جهان بر بسته ذیلاً برای شمانقل می کنیم، تا به بینیم واقعاً سلطان عادل در گذشته وجود داشته؟ و آیا انوشیروان عادل بوده یا نه؟ نو پسندۀ مزبور چنین می نویسد:

انوشیروان کسری به عدالت مشهور است ولی اگر نگاهی بی طرفانه باوضاع اجتماعی ایران در زمان سلطنت وی بسفک کنیم خواه و ناخواه ناچاریم این عدالت را یک «ظلم مشهور» بنامیم. زیرا در زمان سلطنت انوشیروان عدالت اجتماعی بر مردم ایران حکومت نمی کرد.

در اجتماع از مساوات و برابری خبری نبود. ملت ایران در آن تاریخ با یک اجتماع چهار طبقه ای بسر می برد که مجال بود بتواند از عدالت و انصاف حکومت بهره ور باشد.

درست مثل آن بود که ملت ایران را در چهار اتاق مجزا و مستقل جا بدهند و هر یک از این چهار اتاق را با دیواری محکم تر از آهن و روی، از اتاق دیگر سوا و جدا بسازند.

گذشته از شاه و خاندان سلطنتی که در رأس کشور قرار داشتند نخستین صف، صف «و پسران» بود که از صفوف دیگر

ملت به دربار نزدیکتر و از قدرت دربار بهره ورتر بود. طبقه و پسران از امیرزادگان و «گاه پور» ها تشکیل می یافت.

و بعد طبقه «اسواران» که باید از نجبا و اشراف ملت تشکیل بگیرد... امرای نظام و سوارگاران کشور از این طبقه

برمی خواسته اند. طبقه سوم طبقه دهگاتان بود که کار کتابت و دبیری و

باززرگانی و رسیدگی بامور کشاورزی و املاک را بهمه داشت.

طبقه چهارم که از اکثریت مردم ایران تشکیل می شد پیشه وران و روستاییان بودند، سنگینی این سه طبقه زورمند و

از خودراضی بر دوش طبقه چهارم یعنی پیشه وران و روستاییان فشار می آورد. مالیات را این طبقه ادا می کرد. کشت و کار

بعمده این طبقه بود رنج ها و زحمت های زندگی را این طبقه می کشید و آن سه طبقه دیگر که از دهگاتان و اسواران و

و پسران تشکیل می یافت به ترتیب از کیف ها و لذت های زندگی یعنی دسترنج طبقه چهارم استفاده می کرد.

میان این چهار طبقه دیواری از آهن و پولاد بر پا بود که مقدور نبود بتوانند با هم بیامیزند. اصلاً زبان یکدیگر را نمی فهمیدند.

اگر از طبقه و پسران پرسی دل به یک دختر دهگاتی یا دختری از دختر اسواران می بست ازدواجشان صورت پذیر نبود.

انگار این چهار طبقه چهار ملت از چهار نژاد علیحده و جداگانه بودند که در یک حکومت زندگی می کردند.

تازه طبقه ممتاز دیگری هم وجود داشت که دوش به دوش حکومت بر مردم فرمان می راند. این طبقه خود را مطلقاً فوق

طبقات می شمرد زیرا بر مسند روحانیت تکیه زده بود و اسمش «موبد» بود. فکر کنید. آن کدام عدالت است که می تواند بر

این ملت چهار اشکوبه یک سان حکومت کند. این طبقه بندی در نفس خود بزرگترین ظلم است. این خود

نخستین سد در برابر جریان عدالت است تا این سد شکسته نشود و تا عموم طبقات یک روش و یک ترتیب بشمار نیایند،

تا و پسران و پیشه وران دست برادری بهم نهند و پنجه دوستی همدیگر را فشار ندهند محال است از عدالت اجتماعی و برابری در حقوق عمومی بیک میزان استفاده کنند.

در حکومت ساسانیان حیات اجتماعی بر دو پایه «مالکیت» و «فامیل» قرار داشت. ملاک امتیاز در خانواده ها لباس شیک

و قصر مجلل و زنهای متعدد و خلعتگذاران کمر بسته بود. «خسروانی کلاه و زرینه کفش علامت بزرگی بود» طبقات

ممتاز یعنی مؤبدان و و پسران در زمان ساسانیان از پرداخت مالیات و خدمت در نظام مطلقاً معاف بودند.

پیشه وران زحمت می کشیدند، پیشه وران بجنگ می رفتند، پیشه وران کشته می شدند و در عین حال نه از اینهمه رنج و

فداکاری تقدیر می شدند و نه در زندگی خود روی آسایش و آرامش حتی دیدند.

تحصیل علم و معارف و بیژن مؤبدان و نجبا بوده، بر طبقه چهارم حرام بود که دانش بیاموزد و خود را جهت مشاغل عالی مملکت آماده بدارد.

حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه خود حکایتی دارد از «کفشگر» و «انوشیروان» روایت می کند که خیلی شنیدنی

است و ما اکنون عین روایت را از شاهنامه در اینجا بعنوان شاهد صادق نقل می کنیم:

پادشاه جهان گفت بوزرجمهر سوی گنج ایران دراز است راه بدین شهرها گره ماه در کس است

زباززرگسان و دهقان دم بدان گار شد شاه همدستان فرستاده ای جست بوزرجمهر

بجو گفت از این در دو نوبه برو زباززرگسان و دهقان شهر ز بهر سه پس دم وام خواه

فرستاده بزرگمهر در میان دهقانان و باززرگانان شهرمرد کفشگری را پیدا کرد که پول فراوان داشت.

که ای شاه به امداد و سارای و مهر نهیست و بیسگار مانه سپاه که صد بیک زمانش سه را پس است

اگر وام خواهی نسگردم که دانای ایران بیژن داستان خرمسند و شاهان دل و غم بچهر

گزیمن کنن بسکس نام برادر گو کسی را گنجا باشد از نام بهر

بیژدی بیفرماید از گنج شاه فرستاده بزرگمهر در میان دهقانان و باززرگانان شهرمرد کفشگری را پیدا کرد که پول فراوان داشت.

یکی کفشگر بود موزه فروش بدو کفشگر گفت ای خوب چهره که اندر زمانه مرا کوه کیست بگو بی مگر شهریار جهان که او را سپاهم به فرهنگیان فرستاده گفت این ندایم برینج فرستاده به کفشگر وعده داد که استدعای او بوسیله بزرگمهر بر عرض انوشیروان برسد. و بزرگمهر هم با آب و تاب بسیار تقاضای کفشگر را که اینهمه درهم و دینار بدولت تقدیم داشته بود در پیشگاه شاه معروض داشت و حتی خودش هم خواهش کرد:

اگر شاه باشد بدین دستگیر که این پاک فرزند گردد دبیر زیزدان بخواهد همی جان شاه که جباو پید باد و سزوار گاه اما انوشیروان بیرحمانه این تقاضا را رد کرد و حتی پول کفشگر را هم برایش پس فرستاد و در پاسخ چنین گفت:

بدو شاه گفت ای خردمند مرد چرا دیو چشم ترا خیره کرد برو و همچنان باز گردان شتر چوپان زارگان بچه، گردد دبیر چو فرزند ما بر نشیند به تخت هنر سپاید از موزه فروش بدست خردمند مرد نژاد شود پیش او خوار مردم شناس

و دست آخر گفت که دولت مانه از این کفشگر وام می خواهد و نه اجازه می دهد که پسرش به مدرسه برود و تحصیل کند زیرا این پسر موزه فروش است یعنی در طبقه چهارم اجتماع قرار دارد و «پسر و بخت» نیست در صورتیکه برای ولیعهد ما دبیری «پسر و بخت» لازم است.

آری بدین ترتیب پسر این کفشگر و کفشگران دیگر و طبقاتی که در صف نجبا و روحانیون قرار نداشتند حق تحصیل علم و کسب فرهنگ هم نداشتند.

البته انوشیروان به نسبت پادشاهان دیگر از دودمانهای ساسانی و غیر ساسانی که مردم را با شکنجه و عذابهای گوناگون می کشتند عادل است.

آنچه مسلم است اینست که کسری انوشیروان دیوان عدالتی بوجود آورده بود و تا حدودی که مقتضیات اجتماعی اجازه می داد به داد مردم می رسید ولی اینهم مسلم است که در یک چنین اجتماع... در اجتماعی که به پسر کفشگر حق تحصیل علم ندهند و و پرا از عادی ترین و طبیعی ترین حقوق اجتماعی و انسانی محروم سازند عدالت اجتماعی برقرار نیست.

گناه کفشگر به عقیده شاهنشاه ساسانی این بود که «پسر و بخت» نبود...

در اینجا باید بعرض خسرو انوشیروان رساتید که آیا این کفشگر زاده «ناپسر و بخت» ایرانی هم نبود؟

نگارنده گوید: تازه معلوم نیست چگونه این داستان از لابلای تاریخ ساسانیان و پادشاهان که پُر از مدیحه سرائی و تمجیدهای آنچنانی است نقل شده، و چگونه فردوسی که خود مداح پادشاهان و افسانه پرداز آنان بوده و گاهی بگفته خودش گاهی را کوهی جلو می داده، و از افراد شهوت ران و بُردل پهلوانانی نامدار و بی بدل و از پیداد گران و ستمکاران چهره هائی معصوم و دادگر می ساخته، چگونه این داستان را با این آب و تاب نقل کرده؟ و گویا این پیدادگری را عین عدالت و داد می دانست، که آنرا در کتاب خود بنظم در آورده و زحمت سرودن آنرا بخود داده است!!

- ۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۶.
- ۲- تاریخ پیامبر اسلام تألیف مرحوم آینی ص ۴۷.
- ۳- در پاورقی سیره آمده که نامش رقیه بوده.
- ۴ و ۵- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۷ - ۱۵۵.
- ۶- مناقب آل ابیطالب - ط قم - ج ۱ ص ۲۶. و پاورقی سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۶.
- ۷- سیره ابن هشام (پاورقی) ج ۱ ص ۱۵۸.
- ۸- مقریزی که بیشترین قولها را در اینباره جمع توری کرده در کتاب خود «امتاع الاسماع» ۳۳ گوید: تاریخ ولادت آنحضرت را برخی روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول، و برخی شب دوم همین ماه، و برخی شب سوم، و برخی دهم و برخی هشتم این ماه گفته اند، و برخی گفته اند: ولادت آنحضرت در روز دوازدهم رمضان در وقت طلوع فجر انجام شد. و این گفتار از بیرون بکار است که گرچه شاذ است ولی با گفتار دیگری که از علماء نقل شده که زمان حمل ایام تشریق (یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی حجه) بوده سازگار است. و سال ولادت را نیز «عام الفیل» گفته اند که برخی ۵۰ روز پس از آمدن اصحاب فیل، و برخی یک ماه، و برخی ۴۰ روز و برخی حدود دو ماه، و برخی ۵۸ روز، و برخی ده سال، و برخی سی سال دانسته و برخی گفته اند: آنحضرت پانزده سال پیش از داستان اصحاب فیل دنیا آمد، و برخی گفته اند: چهل سال، و برخی گفته اند: همان روز و برخی گفته اند: بیست و سه سال پس از عام الفیل.
- ۹- و قول دیگر تاریخ ولادت آنحضرت آن است که در ماه صفر دنیا آمد، و قول دیگر روز عاشورا و قول سوم ربیع الآخر.
- مقریزی پس از نقل اقوال ذکر شده گوید: راجع در این اقوال آن است که بگوئیم: آنحضرت در همان عام الفیل در سال چهل و دوم سلطنت انوشیروان دنیا آمده که مصادف با سال ۸۸۱ غلبه اسکندر مقدونی بر دارا است، و آن سال ۱۳۱۶ از سلطنت بخت نصر بوده است.
- نگارنده گوید: تازه این آقای مقریزی قول هفدهم ربیع الاول را که بیشتر شیعیان گفته اند، و نیز قول دهم ربیع الاول را که این اثر در اسد الغابه ذکر کرده، و برخی اقوال دیگر را نیز نقل نکرده است.
- ۹- البته در میان محدثین شیعه نیز مرحوم ثقة الاسلام کلینی با اهل سنت در تاریخ ولادت رسول خدا «ص» هم عقیده است و دوازدهم ربیع الاول را اختیار کرده که مرحوم مجلسی احتمال تقیه را در آن داده است.
- ۱۰- بحار الانوار ج ۱۵ ص ۲۵۱ - ۲۵۰.
- ۱۱- سوره توبه آیه ۳۷ یعنی «النسی» افزایش در کفر است که کافر را با جهل و گمراهی کشد سالی ماه حرام را حلال می شمرد و سالی دیگر حرام تا ماههایی را که خدا حرام کرده پایمال کند و حرام خدا را حلال گرداند، اعمال زشت آنها در نظرشان جلوه کرده و خدا مردمان کافر را هدایت نخواهد کرد.
- ۱۲- بحار الانوار ج ۱۵ ص ۲۵۱.
- ۱۳- فروغ الهدایت ج ۱ ص ۱۲۵.
- ۱۴- بحار الانوار ج ۱۵ ص ۲۵۰. مناقب ج ۱ ص ۱۷۲.
- ۱۵- «الموضوعات الکبیر» علی قاری - ط کراچی - ص ۱۳۶.

ادامه دارد